

خورشید و خفاش در مثنوی

فاطمه مدرسی

استاد دانشکده ادبیات دانشگاه ارومیه

چکیده

مولانا در مثنوی از واژگانی بهره بر گرفته است که از ارزش‌های معنایی چندگانه‌ای برخوردارند. از جمله آنها، دو واژگان خورشید و خفاش هستند. در این پژوهش، با ذکر نمونه‌هایی، نشان داده می‌شود که خورشید و خفاش در مثنوی، با توجه به ویژگی‌ها یا فضایی که واژگان هم‌نشین آنها در زنجیره کلام فراهم آورده‌اند، می‌توانند نماد شخصیت‌هایی قرار بگیرند که با آنها سنخیت دارند. باید توجه داشت، مولانا این دو واژه را چنان طبیعی در بافت کلام جای داده است که ارزش نمادین آنها در نگاه نخست بر خواننده نمایان نمی‌شود، سپس تأمل و درنگ در نشانه‌ها می‌تواند مفهوم نمادین آنها را توجیه نماید.

مقدمه

یکی از ویژگی‌های بارز آثار گران‌سنگ ادب پارسی ایجاز و معانی کثیر را در واژگان اندک بیان کردن است. به این معنی که گویندگان برجسته گاهی در

فرهنگ، ۶۴-۶۳؛ پاییز و زمستان ۱۳۸۶؛ صص ۶۴۳-۶۲۳

بیان مفاهیم مورد نظر خود به واژگانی تمسک می‌جویند که، در عین احتراز از زیاده‌گویی، دارای ارزش‌های چندگانه‌ای باشند تا بیشترین سهم را در القای معنای مورد نظر ایشان ایفا نمایند. یکی از شگردهای هنری که دستیازی به این هدف را امکان‌پذیر می‌سازد، بهره‌جستن از استعاره و نماد (سمبل، رمز) است. زیرا واژگان نمادین، نخست به شیوه ویژه خود معنای واقعی واژگان را می‌پوشانند و آن‌گاه با شگردی خاص، پرده از رخسارش برمی‌دارند و بر آن معنا که ورای معنای ظاهری و مفهوم مستقیم و متعارف است، اشارت می‌کنند. البته مشروط بر این که «این اشاره مبتنی بر قرارداد نباشد و آن مفهوم، مفهومی یگانه و قطعی تلقی نگردد.» (پورنامداریان، ۱۳۶۷: ص ۱۴). نماد از آنجایی که در ورای معنی ظاهری جا دارد، کشف آن تفسیری مختص به خود می‌طلبد که مستلزم فعالیت ذهنی و داشتن نوعی آگاهی، قریحه و ظریف‌اندیشی خواننده است.

باید توجه داشت که نماد بمانند استعاره مجازی است با علاقه مشابهت، که در آن مشبه‌به را ذکر می‌کنند و مشبه را اراده می‌کنند. در دو مورد متفاوت از استعاره است: «۱- مشبه‌به در نماد به یک مشبه خاص دلالت ندارد، بلکه دلالت آن بر چند مشبه نزدیک به هم است. ۲- در استعاره، مشبه‌به را باید به سبب وجود قرینه صارفه در معنای ثانوی جست، اما نماد افزون بر معنای ثانوی در معنای خود فهمیده می‌شود.» (شمیسا، ۱۳۷۳: ص ۱۸۹)

نمادگرایی در ادب پارسی، نخست بار با آفرینش داستان‌های رمزی حی بن یقظان، رساله الطیر و سلامان و ابسال توسط ابن سینا آغاز گردید و با قصه مرغان، عقل سرخ، فی حالت الطفولية، روزی با جماعت صوفیان، آواز پرجبرئیل، لغت موران، صفیر سیمرخ، فی حقیقه العشق و قصه غربت الغریبه شیخ اشراق وارد مرحله نوینی شد و بعدها با سروده‌های جلال‌الدین محمد مولوی، مسیر شکوفایی و بالندگی را پیمود.

مولانا با ذوق خلاق و قریحه سرشار خود در مثنوی معنوی و غزلیات پرشور شمس تبریزی، این دو شاهکار بی‌بدیل، نمادها و استعاره‌هایی را خلق نمود که در ادب پارسی پیش از وی، مسبوق به سابقه نبوده است. او چنان طبیعی و با مهارت،

این نمادها را در بافت داستان‌ها و مفاهیم جای داده است که ارزش نمادین آنها در نگاه نخست بر خواننده نمایان نمی‌شود. اما بعد با تأمل در نشانه‌های خاص، از جمله تأکید بر موضوع، تکرار آن و یافتن آن مفهوم در جایی ویژه از آن اشعار، می‌تواند معنی و مفهوم نمادین آن را توجیه نماید.

نگارنده با این مقدمه، بر آن است تا دو واژه «خورشید و خفاش» را در مثنوی به طور اجمالی مورد کند و کاو قرار دهد. با افزودن این توضیح که خورشید این منشاء نور، گرما و حیات به عنوان مظهر و نماد قدرت الهی، دو صفت جمال و جلال ذوالجلال را به نمایش می‌گذارد. انوار درخشان آن نشانه اثر آسمانی و نیروی معنوی هستند که به زمین می‌رسند. در باور بسیاری از ملت‌ها، افزون بر مهرکیشان، مظهر الوهیت است. چنان‌که در استرالیا آن را پسر خالق، تصویر خدا و معبود انسان می‌خوانند. شعبه‌ای از نژاد زرد آسیایی ساکن اقیانوس منجمد شمالی، به نام ساموئیدها، خورشید و ماه را چشمان نوم (آسمان) می‌دانند. به این معنی که خورشید چشم سعد و ماه چشم نحس آسمان است. (شوالیه، ۱۳۸۲: ص ۱۱۷) افلاطون در جمهور، چشم خورشید را مظهر نیکی می‌پندارد و می‌گوید که خورشید همه چیز را در فلک قابل رؤیت می‌کند. اورفئوس، شاعر و موسیقی‌دان سرزمین تراخیس که اختراع چنگ را به او نسبت می‌دهند، خورشید را هوش دنیا تصور می‌کند. بنا بر تصور پل دیل، خورشید نوربخش و آسمان منور نماد فوق آگاهی و هوش است. در باور این نویسنده، هوش با آگاهی و روح با فوق آگاهی پیوند دارد. به این سبب، او خورشید و انوار آن را، که به عنوان نماد باروری مطرح می‌شود، به عنوان نماد اشراق تفسیر می‌کند. (شوالیه، ۱۳۸۲: ص ۱۲۷)

خورشید از منظر اسلام نیز از عناصر قدسی و مینوی، یکی از تجلیات قدرت الهی و جلوه‌ای از جلوات حق در شمار می‌آید، چنان‌که در قرآن مجید هم احترام به شمس نیز دیده می‌شود. ربّ جلیل در آیه یک سوره «الشمس»، با احترام از خورشید یاد کرده است: «والشمس و ضحیها والقمر اذا تلیها» (به آفتاب و برتافتن آن و به ماه که بر پی خورشید ایستاد). (مبیدی، ۱۳۵۷: ۵۰۴/۱۰)

نمادگرایی خورشید دوسویه است: از سویی، حیات‌بخش و بارورکننده است

و از دیگرسو، در تضاد با باران بارورکننده، سوزاننده، کشنده و موجد خشک‌سالی است. مولانا به این دوسویگی خورشید اشارت دارد:

آفتابی کز وی این عالم فروخت

اندکی گر پیش آید جمله سوخت

(مثنوی، ۱۴۱/۱)

اهمیت خورشید و نمادگرایی آن را در مثنوی، از انبوه ابیاتی می‌توان دریافت که نور پر تلالو خورشید به آنها بازتابیده است. مولانا با نشانیدن واژه خورشید و واژگان مترادف با آن چون مهر، آفتاب، شمس و... در زنجیره کلام و اراده معنایی و رای معنای ظاهری آن، قدرت خود را در بیان اندیشه‌های گسترده و پیچیده و خلق جنبه‌های زیباشناختی به‌روشنی نمایان می‌سازد. در این مقام، به چند معنای نمادین خورشید در مثنوی اشارت می‌شود، با بیان این نکته که واژه خورشید و مترادف‌های آن در موقعیت‌های مختلف، متناسب با فضایی که واژگان هم‌نشین آن در بافت زنجیره سخن برای آن ایجاد کرده‌اند، می‌توانند مدلول‌ها و مفاهیم متفاوتی داشته باشند، از آن جمله:

آفتاب روشنی‌بخش ظلمت کش: نماد نور الهی

مولانا گاه، آفتابی را که ناهلان و نامحرمان را زهره و رخصت دیدار خود نمی‌دهد، ظلمت‌کش و بیداری‌بخش می‌خواند و نماد نور ذوالجلال قرار می‌دهد.

گه تویی گویم تو را گاهی منم

هر چه گویم آفتاب روشنم

هرکجا تبم ز مشکلات دمی

حل شد آن جا مشکلات عالمی

ظلمتی را کفایتش برنداشت

از دم ما گردد آن ظلمت چو چاشت

(مثنوی، ۴۲/۱-۱۹۴۰)

هر که را باشد ز سینه فتح باب

او ز هر ذره ببیند آفتاب

(مثنوی، ۱۴۰۲/۱)

خورشید با تیغ شعاع پرنور خود به پیکار تیرگی‌ها برمی‌خیزد و دل ظلمات عالم ناسوت را می‌شکافد و راه شیرمردان را پرنور و روشن می‌سازد. همین سبب می‌شود تا مولانا آن را در داستان پیکار شیر بیشه توحید، حضرت علی (ع) با کافر حربی، نماد حق تعالی قرار دهد و حضرت علی (ع) را تیغ آن خورشید پرنور بخواند و از زبان علی مرتضی (ع) خطاب به کافر حربی گوید:

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ فِي حَرَابِ

من چو تیغم و آن زننده آفتاب

رخت خود را من زره برداشتم

غیرحق را من عدم انگاشتم

سایه‌ای‌ام کدخدا ام آفتاب

حاجبم او من نیستم او را حجاب

(مثنوی: ۹۱/۱ - ۳۷۸۹)

شایان عنایت است که مولانا، وراى صورت ظاهری خورشید که خود دلیل نورانیت خود است، آفتاب حقیقی را می‌بیند که مقصد واقعی سالکان طریقت است. از این رو، دلیلی را که منطقی در اثبات آفتاب حقیقی بدان استناد می‌جوید، نشان فقدان چشم باطنی و بصیرت قلبی می‌بیند. به جهت آن که در منطق مولانا، «تعریف، که منطق بحثی مبتنی بر آن است، تخریق حجاب محسوب می‌شود. اما وقتی آنچه مدلول یا موضوع تعریف است حقیقت بارز و انکارناپذیری است، همین تخریق حجاب هم خود حجابی می‌شود که باید از آن اجتناب ورزید.» (زرین کوب، ۱۳۶۴: ص ۴۴۱). در باور مولانا، فلسفی پیوسته میان خود و آنچه مدلول و مطلوب اوست، وسایط می‌افزاید. در حالی که این وسایط مانع از نیل به حقیقت است:

پیش این خورشید که کوبس روشنی است

در حقیقت هر دلیلی رهنمی است

(مثنوی، ۷۰۲/۶)

به این ترتیب، خیال مولانا از رهگذر نور خورشید حقیقت، تصاویر دلیل‌انگیزی ارائه می‌دهد تا ظریف‌ترین و درنیافته‌ترین حالات و تجربیات روحانی خویش را بیان دارد و با توانایی شگفت‌انگیز خویش چشم‌اندازهای دل‌فریبی را بیافریند.

آفتاب: استعاره از رسول مهر

در نزد گویندهٔ مثنوی، سرور کاینات که با وحی به شمس حقیقی جذب شد و به گلزار عشق رسید، نور مطلق دید و فردیت انسانی او در حقیقت مطلق و نورانیت خورشید فیاض ربّانی انحلال یافت و عوارض حیات مادی از وی رخت بریست و خود خورشید گشت. آن‌گاه در ظلمات عالم ناسوت طلوع کرد و جهان ظلمانی کفر و طاغوت را با نور دین هدی روشن نمود و روح‌های مرده را جانی تازه دمید.

چون جمال احمدی در هر دو کون
کی بدست، ای فرّ یزدانیش عون
نازهای هر دو کون او را رسد
غیرت آن خورشید صد تو را رسد
که در افکندم به کیوان گوی را
در کشید ای اختران! هی روی را
در شعاع بی‌نظیرم لا شوید
ورنه پیش نور من رسوا شوید
از کرم من هر شبی غایب شوم
کی روم الا نمایم که روم
تا شما بی من شبی خفاش‌وار
پرزنان پرید گرد این مطار

(مثنوی، ۸۱/۶-۶۷۶)

مولانا آن‌گاه که از این آفتاب یاد می‌کند و ویژگی‌های حیات‌بخشی و ظلمت‌شکنی آن را برمی‌شمارد، آن را به جهت داشتن شعاع دورباش نیازمند پنهان داشتن طلعت نمی‌بیند و می‌گوید:

خورشید و خفاش در مثنوی ۶۲۹

از که پنهان می‌کنی، ای رشک‌خو
آن که پوشیده است نورش روی او
می‌رود بی‌روی‌پوش این آفتاب
فرط نور اوست رویش را نقاب
از که پنهان می‌کنی ای رشک‌ور؟
کافتاب از وی نمی‌بیند اثر

(مثنوی، ۶/۵-۶۹۳)

آفتاب جان‌افروز جمال نبوی نور رحمت خود را به همگان می‌بخشد و شب
تیره شب‌پرستان بی‌بهره از معرفت را که به دنیای گسترده معنویات گام نهاده و
از خم می‌الست جرعه‌ای ننوشیده‌اند و سرمست احد و احمد نگشته‌اند، با تعالیم
خود منور می‌سازد.

جان فشان ای آفتاب معنوی

مر جهان کهنه را بنما نوی

(مثنوی، ۱/۲۲۲۵)

تا شود شب از جمالت همچو روز

ای جمالت آفتاب جان‌افروز

(مثنوی، ۲/۲۸۳۹)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

آفتاب: نماد مرد کامل

در تلقی مولانا، مردان کامل مظاهر آیات الهی و وارثان شریعت پاک نبوی
هستند، که از پرتو نبی اکرم (ص) کسب نور کرده‌اند و خود آفتابی گشته‌اند که
وجهه چرکین نفسانی و مادی مریدان را می‌سوزانند یا آماده اشتعال می‌کنند.

آفتابی که دم از آتش زند

چرک‌تر را لایق آتش کند

آفتاب آن سنگ را هم کرد زر

تا به تون حرص افتد صد شر

(مثنوی، ۴/۵۱-۲۵۰)

خورشید پر نور: نماد وجود نورانی حسام‌الدین

انوار نورانی خورشید زمینه‌ساز بسیاری از تصویرپردازی‌های شاعرانه و نمادین مولانا گشته است. چنان‌که در یک تصویر زیبا، حسام‌الدین محمد ارموی معروف به چلیپی را — که توجه به مولانا را از همان دوران صحبت و مجالست شمس جلب کرده بود و مثنوی از الهام و جاذبه روحانی طلب او شکل می‌گرفت — آفتاب پرضیایی می‌خواند که بی‌خورشید روی او شب ظلمانی مولانا را نوری نیست. از این آفتاب پرضیا که تا به هنگام مرگ مولانا، خلیفه و شیخ و مرشد یاران و مریدان او باقی ماند، برای ادامه مثنوی و وصف پیر مدد می‌طلبد.

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بگیر

یک دو کاغذ برفرا در وصف پیر

گرچه جسم نازکت را زور نیست

لیک بی‌خورشید ما را نور نیست

(مثنوی، ۴۱/۱-۲۹۴۰)

افول و غروب خورشید: نماد غروب و عزلت حسام‌الدین و شمس تبریزی افول و غروب خورشید عالمتاب بستری مناسب برای نمادپردازی شاعرانه است. مولانا سبب تأخیر دو ساله‌ای را که بین پایان دفتر اول و آغاز دفتر دوم مثنوی فاصله انداخت و سرچشمه صافی جریان ذهن مولانا را بند آورد، غروب و عزلت خورشید وجود حسام‌الدین عنوان می‌کند. اما در عین حال، باور دارد که این غروب و خلوت‌گزینی آفتاب هم خود نوعی مصلحت است و از منظر او، برای آن است که تحت‌الارض را روشن کند.

آفتابا! ترک این گلشن کنی

تا که تحت‌الارض را روشن کنی

(مثنوی، ۴۲/۲)

خطاب مولانا از ظرافت و لطف شاعرانه خاصی برخوردار است و در عین حال، حاکی از توجه ناخودآگاه مولانا به شمس تبریز، این آفتاب معرفت هم هست، که یادش در تمام زندگی، در ذهن و اندیشه مولانا باقی ماند و یک لحظه هم از ذکر

خورشید و خفاش در مثنوی ۶۳۱

او غافل نشد. او تصوّر می‌کند که «خلوت‌گزینی و غیبت شمس از این روست تا آفتاب معرفت وی یک چندی بر دنیای روحانیان پرتو افکند. مولانا به این نکته هم توجه دارد که بین آفتاب فلک با آفتاب معرفت، که شمس نماد آن است، باید تفاوت نهاد. چرا که برخلاف خورشید فلک، آفتاب معرفت «نقل» ندارد و نور روحانی او محکوم غروب نیست.» (نک: زرین‌کوب، ۱۳۸۲: ص ۲۲۲)

آفتاب معرفت را نقل نیست

مشرق او غیر جان و عقل نیست

خاصه خورشید کمالی کان سری است

روز و شب کردار او روشن‌گری است

(مثنوی، ۴۴/۲-۴۳)

گاهی هم معنایی تیغ و نام حسام‌الدین مناسبتی برای شباهت آن دو در ذهن و اندیشه معنی‌آفرین مولانا فراهم می‌آورد. خاصه لقب «ضیاء‌الحق» را مولانا خود بدان سبب بر نامش افزوده است که نور او را اصلی و نشأت گرفته از حق می‌داند. مولانا در این نام، نظر به آیه ۵ سوره یونس دارد: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا» که به موجب آن، نور خورشید ذاتی و اصلی و نور ماه عرضی و عاریتی دانسته شده است:

ز آن ضیا گفتم حسام‌الدین توان را طاعات فریبگی

که تو خورشیدی و این دو وصف‌ها

کین حسام و این ضیا یکی است هین

تیغ خورشید از ضیا باشد یقین

نور از آن ماه باشد، وین ضیا

آن خورشید، این فروخوان از نبیا

(مثنوی، ۱۸/۴-۱۶)

خورشیدی که به گل نتوان آن را اندودن: نماد حسام‌الدین

مولانا گاهی این نکته را که نمی‌توان خورشید را به گل اندود، ملاک معنای

نمادین خورشید قرار می‌دهد و خطاب به حسام‌الدین می‌گوید: دشمنان گل پاره

تو قصد کرده‌اند که نور ساطعت را با گل انکار بپوشانند، ولی آیا می‌شود خورشید نورافشان را با گل پوشاند؟

ای ضیاءالحق حسام دین و دل

کی توان اندود خورشیدی به گل

قصد کرده‌استند این گل‌پاره‌ها

که بپوشانند خورشید تو را

(مثنوی، ۱۴/۶-۱۳/۲۰)

مولانا، افزون بر موارد مذکور، خورشید را در بسیاری از ابیات نماد موجودات و مفاهیم متعالی چون روح، عشق و ... قرار داده است، که همه حاکی از این موضوع است که یک نماد در مثنوی می‌تواند بیش از یک معنی داشته باشد و دسته‌ای از معانی را القا نماید.

نماد خورشید را دو سویه مخالف و متضاد است، به این معنی که یک رویه آن روزانه و رویه دیگر آن شبانه است و طلوع و افول آن به وضوح این دو رویه را به نمایش می‌گذارد. با غروب و افول خورشید، جهان شب آغاز می‌شود. جهان شب، یعنی جهان تنگ و بدون روشنایی مادی، جهانی که آدمی محدود به حواس خویش است. شب رمزی است از جهان در غیبت خورشید. «جهان بدون آفتاب غوطه‌وری در نیستی است. به این ترتیب، شب مظهر تنزل وجود تا پایین‌ترین مراتب آن است.» (عباسی داکانی، ۱۳۸۰: ص ۲۲۰). در شب، پست‌ترین موجودات که با شب قدر مشترک و سنخیتی دارند، و عدوی آفتاب پرنوراند، امکان ظهور پیدا می‌کنند، از جمله پست‌ترین این موجودات، خفاش است، موجودی روزکور و دشمن نور که در غارهای پر از ظلمت و تاریکی زندگی می‌کند. در ظلمات، به آن هنگام که دنیا در غیاب خورشید، در کسوت تیره شب فرو رفته است، بال می‌گشاید و به پرواز درمی‌آید. «موجود عجیبی است، سر به ته می‌نشیند، واژگون می‌بیند، درست به مانند آدمی که از پا به دار آویخته می‌شود. گوش‌های بزرگ خفاش در نمادگرایی روزانه، علامت شنوایی پیشرفته است و ریزترین و بالاترین صداها را می‌شنود، اما در نمادگرایی شبانه، نشانه رشد بیش از حد و بدشکلی است.» (شوالیه، ۱۳۸۴: ص ۱۰۹)

خفاش را شب‌پره، موش پرنده، موش‌کور و مرغ عیسی نام نهاده‌اند. سبب شهرت خفاش به مرغ عیسی، این است که گویند این مرغ به دست حضرت عیسی به عنوان یکی از معجزات آن حضرت آفریده شد. در باب آفرینش این جانور در تاج‌التراجم آمده است: «وقتی قوم عیسی از وی درخواست حجت کردند تا پیامبری‌اش را ثابت کند، پاسخ داد که من از گِل مرغی درست می‌کنم و آن به اذن خدا در هوا می‌پرد. آن مرغ، همان خفاش است که شب‌ها پرواز می‌کند.» (عبداللهی، ۱۳۸۱: ص ۳۵۹). در قرآن کریم ذکری از خفاش نیامده، بلکه تنها به مطلق مرغ اشاره شده است که حضرت عیسی فرمود: «انی اخلقُ لکم من الطین کهیئهُ الطیر فانفخُ فیهِ فیکونُ طیراً باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و اخی الموتی.» (آل عمران، ۴۳). میدیدی در کشف‌الاسرار و عده‌الابرار می‌نویسد: «که شنیدم، آن مرغ خفاش بود طرفه‌ترین مرغ‌ها، به گوشت می‌پرد و بی‌خایه زه کند و شیر دهد که پستان دارد و دندان دارد و حیض بیند.» (کشف‌الاسرار، ۱۳۵۷: ۲/۱۳۳). در اناجیل اربعه، اشاره به این داستان نیست. در انجیل متی آمده است: «زمانی که عیسی (ع) کودک بود و با خاک بازی می‌کرد، مرغی ساخت و به او گفت پیر و مرغ پرید.» (شمیسا، ۱۳۶۶: ص ۲۵۰). در برهان قاطع، ذیل مرغ عیسی آمده است: شب‌پره را گویند که خفاش باشد.

(برهان قاطع، ذیل مرغ عیسی) خاقانی نیز چنین گفته است:

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی

که همسایه است با خورشید عذرا

(خاقانی، ۱۳۸۲: ص ۳۵)

به نظر می‌آید، منشأ این باور که خفاش را همان مرغی می‌پندارد که در قرآن کریم به آن اشارت شده است، هم‌خانه دانستن حضرت عیسی و خورشید باشد، که تصور می‌رفت آن خانه مشترک در آسمان چهارم باشد. در خور تأمل است که ارمستان زمانی از مراکز مهم آیین مهری بوده است و از این‌رو، بعید نیست که برخی از نگرش‌های آن آیین بر دیانت مسیح، خاصه مسیحت رایج در شرق اثر گذاشته باشد. خورشید و حضرت مسیح را هم‌خانه دانستن، یکی از این باورهاست. شاید همین نکته موجب آن آمده است تا مرغ مخلوق حضرت عیسی و هم‌خانه

خورشید، خفاش پنداشته شود.

خفاش نماد خصومت با خورشید و انوار درخشان آن است. این دشمنی دست‌آویزی شده برای نازک‌اندیشی‌های گویندگان بزرگ ادب پارسی تا از رهگذر آن، مجالی برای جولان اندیشه‌ها متعالی عرفانی خویش فراهم آورند. شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی معروف به شیخ اشراق در فصل ششم رساله لغت موران، از خفاشان و دشمنی آنان با خورشید سخن می‌گوید؛ مضمون حکایت چنین است: خفاشی چند را با حربا خصومت می‌افتد. آنان حربای مسکین را به اسارت می‌گیرند و بر حسب مشیت می‌خواهند انتقامی بکشند. با تعاون و تعاضد یکدیگر حربا را به کاشانه ادبار خویش می‌کشند. آن شب محبوسش می‌کنند. بامداد با یکدیگر مشورت می‌نمایند که راه تعذیب وی چه باشد؟ از آنجایی که آنها را یارای مشاهدت آفتاب نیست، قیاس بر حال خود می‌کنند و هیچ غذایی را برای حربا بدتر از مشاهده‌ی آفتاب نمی‌بینند. حربا را به دیدار و مجاوره خورشید تهدید می‌کنند (نک: سهروردی، ۱۳۸۰: ۳/۳۰۳). سهروردی در فرجام نتیجه می‌گیرد: اگر خفافیش بدانستندی که در حق حربا بدان تعذیب چه احسان کرده‌اند و چه نقصان است در ایشان به فوات لذت او از غصه بمرزدندی. (همان، ۳/۳۰۲)

خفاش در فرهنگ‌های مختلف نماد دشمنی با نور، بی‌مایگی، دانش سطحی، کند ذهنی، کوری فیزیکی یا فکری، کفرگویی، ماده‌گرایی و بی‌حرمتی به مقدسات است. (گروتد، بی‌تا: ص ۱۲۲)

مولانا با آنکه تمام عالم هستی و موجودات و از جمله، حیوانات را مملوک حق و درخور مهرورزی می‌بیند و به دیده عطف و مهربانی به آنان می‌نگرد. اما در عین حال، «علت دوستداری چیزها را نسبت با آنها می‌داند.» (افلاکی، ۱۳۶۲: ص ۷۲) چون بین خود و خفاش شب‌پرست نسبت و جنسیتی نمی‌بیند، آن را به عنوان نماد شخصیت‌های پست و مادی ترسیم می‌کند، از آن جمله است:

خفاش: نماد ناقص بی‌کمال

گفتنی است که خفاش پرنده‌ای ناقص است که در مسیر تکامل صعودی خود

متوقف شده است، نه در رده پایین‌تر از خود قرار می‌گیرد و نه در رده بالاتر از خود. (شوالیه، ۱۳۸۲: ص ۱۰۹) از این رو، وی را تاب تحمل نور آفتاب نیست. مولانا با توجه به این ویژگی خفاش، آن را نماد کسی قرار می‌دهد که بی‌بهره از قابلیت و تکامل معنوی برای مشاهده حقیقت است. ناتوانی و ضعف او پرده‌ای است که چشم او را از دیدن اولیا و انبیا مانع و رادع آمده و کور دلی است عاجز از ادراک حقیقت:

ز آن که شعشاع و گواهی آفتاب

بر نتابد چشم و دل‌های خراب

(مثنوی، ۳۶۶۱/۱)

و:

چون خفاشی کو تف خورشید را

برنتابد بگسلد او امید را

(مثنوی، ۳۶۴۷/۱)

خفاش: نماد موجودی که کمال معنوی از وی دریغ شده است

در تعبیر مولانا، خفاش صفت بدخصال را بدان سبب تاب دیدن انوار حق و شعاع آفتاب نبوت و انسان کامل نیست که حق تعالی کمال روحی و ظرفیت و قابلیت دریافت انوار روحانی را از وی باز گرفته است.

گفت حق چشم خفاش بدخصال

بسته‌ام من ز آفتاب بی‌مثال

از نظرهای خفاش کم و کاست

انجمان شمس نیز اندر خفاست

(مثنوی، ۱۸۱۸-۱۹/۶)

خفاش: نماد انسان آکنده از حقد و حسد

باید متذکر شد که در برخی از آثار هنری ژرمن، خفاش نماد حقد و حسد است (شوالیه، ۱۳۸۲: ص ۱۱۰). مردمان حسود و پرکینه چون خفاش در بند چنبره حواس و حسادت خویش اسیر و دربندند و به عالم معنا رهی نبرده‌اند. از این رو، تاب دیدن سرافرازی مردان حق را ندارند و با ایشان دشمنی می‌ورزند.

اعداد آفتاب را، می‌دان یقین خفاش‌اند

هم‌رنگ جمله مرغان و هم‌جنس لیل عسوس

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۱۲۱، ص ۴۷۷)

حسادت خفاش نسبت به خورشید و عدم مقاومت آن در برابر آفتاب درخشان می‌تواند اساس این نماد را توجیه نماید. در این خیال است که گریز خفاش از نور، به سبب حسدورزی، دست مایه‌ای می‌شود برای تصویرآفرینی‌های هنرمندانه مولانا.

ای ضیاء الحق حسام‌الدین که نور

پاسبان تست از شرّ طیور

پاسبان توست نور و ارتقاش

ای تو خورشید مستر از خفاش

(مثنوی، ۱۲۰۶/۶)

خلق محبوب‌اند و تاب و طاقت درک خورشید پرنور را ندارند و چون چشم بصیرت آنها تنگ و تیره است به خفاش حقیری می‌مانند که عاجز از دیدن نور خورشید است، و این ناتوانی آنها را به حسادت و عداوت برمی‌انگیزد. مولانا در جای‌جای مثنوی، به حسادت مریدان در حق حسام‌الدین اشارت کرده و خاطر نشان ساخته است که حاسدان از نقش حسام‌الدین در بسط و توسعه مثنوی ناخرسندند و حتی آرزوی مرگ و غروب وی را دارند. پیداست که این نکات یادآور خاطره شمس و غیبت نهایی او و حسد حاسدان نسبت به وی نیز هست. مولانا خطاب به این خفاش صفتان می‌گوید:

چون تو خفاشان بسی بینند خواب

کین جهان ماند یتیم از آفتاب

(مثنوی، ۲۸۰۶/۶)

خفاش: نماد زیرکان و فیلسوفان

خفاش را با شب سنخیت و اهلیت است، از آن رو، به آن علاقه نشان می‌دهد؛

همچنان که زیرکان دنیا جو هم به علم بحثی، که به دنیا و معیشت آن تعلق دارد، دلبسته‌اند. ایشان «آنچه را ورای علم رسمی است و به عوالم و احوال عشق مربوط است، سرسری می‌نگرند و حقایق آن اسرار را درک نمی‌کنند. بنابراین، علم خویش را حجاب راه خواهند یافت. حال آنها شباهت به حال خفاش دارد که چون چشمش به نور روز انس ندارد، روزها هم در ظلمت شب می‌ماند. کسانی که علم بحثی آنها را از دریافت نور ایمان محجوب می‌دارد، مثل خفاشی به ظلمت شک و تردید التجا می‌کنند و به جای آنکه تسلیم جاذبه نور گردند، به ظلمت چون و چرا پناه می‌برند.» (زرّین کوب، ۱۳۶۴: ص ۵۲۴) آنان تیره‌تر از شب ظلمانی‌اند.

آن مقلد چون نداند جز دلیل

در علامت جوید او دایم سبیل

... آنک او از پرده تقلید جست

او به نور حق ببیند آنچه هست

نور پاکش بی‌دلیل و بی‌بیان

پوست بشکافد درآید در میان

پیش ظاهرین چه قلب و چه سره

او چه داند چیست اندر قوصره

کو ز شب مظلم‌تر و تاری‌تر است

لیک خفاش شقی ظلمت‌خر است

اندک اندک خوی کن با نور روز

ورنه خفتاشی، بمانی بی‌فروز

عاشق هر جا شگال و مشکلیست

دشمن هر جا چراغ و مقبلیست

(مثنوی، ۱۶/۴-۲۶۷)

خفاش: نماد کافر نعمت و تارک ادب

همه خلق نیازمند حق‌اند و توسل به غیر او، به‌واقع با حضور آفتاب با کمال، رهنمایی جستن از شمع و چراغ است، که نشان‌دهنده ترک ادب و پیروی از هواست. چرا که رحمت حق آفتابی تافته است که دو عالم را به رحمت خود میزبانی می‌کند و عاصیان و شب‌پرستان را هم بی‌بهره نمی‌گذارد. با این حال،

خفاش صفتان این آفتاب پرضیا را نمی‌بینند.
با حضور آفتاب با کمال
ره‌نمایی جستن از شمع ذبال...
بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما
کفر نعمت باشد و فعل هوا
لیک اغلب هوش‌ها در افتکار
همچو خفاش‌اند ظلمت دوستدار
در شب، ار خفاش از کرمی است مست
کرم از خورشید جنبنده شده‌ست
آفتابی که ضیا زو می‌دهد
دشمن خود را نواله می‌دهد
لیک شهبازی که او خفاش نیست
چشم بازش راست‌بین و روشنی است
گر به شب جوید چو خفاش او نمو
در ادب خورشید مالد گوش او
گویدش گیرم که آن خفاش لد
علتی دارد ترا بازی چه شد
مالشت بدهم به زجر از اکتئاب
تا نتابی سر دگر از آفتاب

(مثنوی، ۱۱- ۶/۳۳۹۲)

مولانا آن‌گاه به ملامت حضرت یوسف (ع) برمی‌خیزد که چگونه با حضور آفتاب باکمال و داشتن چشم بصیرت، در محبس از زندانبی برای آزادی خود یاری می‌طلبد. ضمن بیان حوادثی در ارتباط با آن حضرت، اندیشه‌های عرفانی خود را عنوان می‌سازد و تصویری متناسب با مضمون خلق می‌کند که حاکی از توانایی و پویایی ذهن و گسترش اندیشه‌های خلاق وی است.

که چه تقصیر آمد از خورشید داد
تا تو چون خفاش افتی در سواد...
هین چه تقصیر آمد از بحر و سحاب
تا تو یاری خواهی از ریگ و سراب
عام اگر خفاش طبع‌اند و مجاز
یوسفای داری تو آخر چشم باز
گر خفاشی رفت در کور و کبود
باز سلطان‌دیده را باری چه بود...

(مثنوی، ۱۲/۶۰-۳۴۰۹)

در فرجام، از حق تعالی می‌طلبد که چشم باطن این کوردلان را که تاب دیدن نور حقیقت را ندارند و با بحث‌های فلسفی، خود را در ظلمات شک و اعتراض مشغول می‌دارند و از ادراک آن نور که با عقل و حیی بدان می‌توان رسید، محجوب‌اند، باز کند و آنها را متوجه نور آفتاب حقیقی گرداند.

آفتابا با چو تو قبله و امام

شب‌پرستی و خفاشی می‌کنیم

سوی خود کن این خفاشان را مطار

زین خفایشان بخر ای مستجار

(مثنوی، ۲/۶-۳۴۳۱)

باید اذعان داشت که نفرت و بیزاری خفاش بدسرشت از آفتاب جان و ایمان، دلیلی روشن است بر نورانیت و حقانیت آن حضرت. اگر خفاش را از نور خورشید بهره باشد و بتواند نور آن را تحمل کند، این امر، حاکی از سنخیت او با خورشید نیست، دلیل آن است که خورشید، دیگر خورشید نیست.

گر خفاشی را ز خورشیدی خوراست

آن دلیل آمد که آن خورشید نیست

نفرت خفاش‌کان باشد دلیل

که منم خورشید تابان جلیل

(مثنوی، ۲/۸۵-۲۰۸۴)

خفاش: نماد انسانی که با خویشتن دشمنی می‌ورزد

کسانی که با انبیا و اولیا دشمنی می‌ورزند، به‌واقع دشمن خویش‌اند و آزاری که در حق اولیا روا می‌دارند، صدمه‌ای است که بر خود وارد می‌کنند. خفاشک که با آفتاب دشمنی می‌ورزد، به‌حقیقت خصم خویشتن است که خود را محروم از آفتاب حقیقت می‌سازد. آفتاب را از خصوصیت او چه رنجی رسد؟

نیست خفاشک عدو آفتاب

او عدو خویشتن آمد در حجاب

(مثنوی، ۷۹۱/۲)

و:

از همه محروم‌تر خفاش بود

که عدو آفتاب فاش بود

(مثنوی، ۳۶۲۱/۳)

خفاش: نماد اهل دوزخ

خفاش از نظر پوپول‌وو (Popolvuh)، قدیم‌ترین سند از تاریخ بشری پیش از ریگ‌ودا، خدای آتش است که زندگی را نابود می‌کند و نور را زایل می‌سازد و به این ترتیب، به عنوان جانشین بزرگ جگوار و کروکودیل خدایان اهریمنی ظاهر می‌شود. آشیانه او یکی از جایگاه‌های زیرزمینی است که برای رسیدن به اقلیم مرگ، باید از آن عبور کرد (نک: شوالیه، ۱۳۸۲: ص ۱۱۰). جالب توجه اینکه مکزیکی‌ها هم خفاش را خدای مرگ می‌دانند. خفاش ظاهراً همین کاربرد را در میان سرخ‌پوستان توبی — گوآرانی برزیل دارد. آنها معتقدند، دنیا بعد از ناپدید شدن خورشید که توسط خفاش بلعیده می‌شود، به پایان می‌رسد (همان، ص ۱۸). همه این باورها به نوعی با نظر مولانا در داستان «مرغی که بدون داشتن قدر مشترک با غیر همجنس خویش می‌پرید» تطابق دارد. خاصه، آنجایی که شهباز عرشی با خفاشی دوزخی به پرواز درمی‌آید، مایه حیرت مولانا می‌شود و او با شگفتی می‌گوید:

آن یکی خورشید علیین بود

و آن دگر خفاش کز سجین بود

(مثنوی، ۲۱۰۸/۲)

درخور ذکر است که «مفسران قرآن کریم در سوره المطففین، علین را مرتبه‌ای از عالم بالا ذکر کرده‌اند که در آن، کارنامه نیکان نگهداری می‌شود. در باور مولانا، دوزخ یا سجین نقطه مقابل آن است. زیرا، در جهان‌شناسی قدیم، دوزخ در زیر طبقه هفتم زمین است.» (استعلامی، ۱۳۶۹: ۷۵/۲)

سلیمان: نماد آفتاب و مرد کامل، و خفاش: نماد دنیاپرست

مولانا در برخی از تصاویر مثنوی، سلیمان را به عنوان نماد آفتاب و مرد کامل، و خفاش را نماد دنیاپرستان مطرح می‌نماید. این موضوع دو نکته را به ذهن خواننده متبادر می‌سازد: یکی، رابطه حضرت سلیمان با خورشیدپرستان قوم سبا و دعوت آنان به پرستش خورشید حقیقت و دیگر، آگاه بودن مولانا از همانندی حضرت سلیمان و جمشید، شاه اسطوره‌ای، که در بسیاری از منابع اسلامی — به سبب وجود پاره‌ای از مشابهت‌ها، از قبیل تخت و نگین و فرمان‌برداری دیو و مرغ (صدیقیان، ۱۳۷۵: ص ۱۴) و اطاعت باها و جز آن که هم به سلیمان نسبت یافته و هم به جمشید — سرگذشت آن دو به هم آمیخته است. اما در مورد ارتباط جم با خورشید، گفتنی است که استاد صفا اعتقاد دارد: «صفت «شید» یا «خشیت» که صفت خور نیز هست، بدان سبب به جم انتساب یافت که جم، در آغاز، رب‌النوع آفتاب بوده است.» (صفا، ۱۳۷۴: ص ۲۴۰)، «اگر چه در عداد خدایان نبوده، اما متحماً موجودی آسمانی بوده است و با خورشید مربوط. جالب توجه در این ارتباط شباهت‌هایی است که جمشید با ایزد مهر داشته که خود ایزدی است با منشاء خورشیدی.» (نک: بهار، ۱۳۷۵: ص ۲۲۵) شاید مولانا از بن‌مایه‌های این اسطوره و شباهت سرگذشت سلیمان نبی و جمشید آگاه بوده است و در عین حال، امکان دارد به منطبق الطیر سلیمانی هم نظر داشته که آن را چنین زیبا و درخور به تصویر درآورده است:

مرغ کاو بی این سلیمان می‌رود
عاشق ظلمت چو خفاشی بود
با سلیمان خو کن ای خفاش رد
تا که در ظلمت نمائی تا ابد

فرجام سخن، اگر بپذیریم که دستمایه مشترکی در ناخودآگاه جمعی، برای پذیرش یا رد معنایی وجود دارد؛ در این صورت، باور خواهیم داشت نمادی که قابل فهم برای تمام افراد بشری است، در واقع زبانی جهانی به شمار می‌آید. همچنان‌که بسیاری باورها که در مورد خورشید و خفاش به آنها اشارت رفت، از آنجایی که ریشه در ناخودآگاه جمعی — که شالوده خلق بسیاری استعاره‌ها، نمادها، اسطوره‌ها، اندیشه‌های مذهبی و برخی از انواع رویا در دوره‌های مختلف تاریخی و جوامع بشری است — دارند، مشابه و مشترک به نظر می‌آیند.

نتایج پژوهش بیانگر این نکته است که در مثنوی دو واژه آفتاب و خفاش که در تقابل با یکدیگر آمده‌اند، با توجه به ویژگی‌های مختلف یا بستر مناسبی که واژگان هم‌نشین آنها در زنجیره کلام فراهم آورده است، نماد شخصیت‌هایی قرار گرفته‌اند که با آنها سنخیت دارند. برای نمونه، خورشید به سبب این ویژگی که جهان در غیاب آن در عدم و ظلمات فرو می‌رود و همه چیز رنگ مرگ و سیاهی به خود می‌گیرد، نماد حقیقت مطلق گشته است و از دیگر سو، نورافشانش موجب آن آمده تا به عنوان نماد پیامبر، انسان کامل: شمس تبریزی، حسام‌الدین و... مطرح گردد.

مولانا از سوی دیگر، دلبستگی و سنخیت خفاش را به شب تیره دلیل قرار می‌دهد تا آن را رمز دنیاپرستان و کسانی قرار دهد که در چنبره حواس مادی خود اسیرند و به جهان ظلمانی عشق می‌ورزند. ناتوانی خفاش از دیدن و ادراک خورشید نیز عاملی می‌شود تا در باور و اندیشه مولانا، ناقصان و بی‌کمالان و آنانی که از عوالم ذوق و دلدادگی بی‌بهره‌اند تداعی گردند.

کتابنامه

قرآن

مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۶۹. مثنوی. تصحیح محمد استعلامی. ۶ ج، ج ۲. تهران: زوار.

افلاکی، شمس‌الدین احمد. ۱۳۶۲. مناقب‌العارفین. به کوشش حسین یازیچی. تهران: دنیای کتاب.

- بهار، مهرداد. ۱۳۷۵. پژوهشی در اساطیر ایران. تهران: آگه.
- پورنامداریان، تقی. ۱۳۶۷. رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی. ج ۲. تهران: علمی و فرهنگی.
- تبریزی، محمد حسین بن خلف. ۱۳۳۳-۳۵. برهان قاطع. تصحیح محمد معین. تهران: زوار.
- خاقانی شروانی. ۱۳۸۲. دیوان. به اهتمام ضیاءالدین سجادی. ج ۷. تهران: زوار.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۴. سترنی. ج ۲. تهران: علمی.
- _____ . ۱۳۸۲. نردبان شکسته. تهران: سخن.
- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی. ۱۳۸۰. مجموعه مصنفات شیخ اشراق. ج ۳، تصحیح و تحشیه و مقدمه سید حسین نصر. ج ۳. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- شمیسا، سیروس. ۱۳۷۹. بیان. تهران: فردوس.
- _____ . ۱۳۶۶. فرهنگ تلمیحات. تهران: فردوس.
- شوالیه، ژان و آلن گرابران. ۱۳۸۴. فرهنگ نمادها. ترجمه و تحقیق سودابه فضاییلی. ج ۲. تهران: جیحون.
- صدیقیان، مهین دخت. ۱۳۷۵. فرهنگ اساطیری حماسی ایران. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۷۴. حماسه سرایی در ایران. ج ۶. تهران: سروش.
- عباسی داکانی، پرویز. ۱۳۸۰. شرح داستان غربت غریبه. تهران: تندیس.
- عبداللهی، منیژه. ۱۳۸۱. فرهنگ‌نامه جانوران در ادب پارسی. تهران: پژوهنده.
- گرترو، جابز. بی‌تا. سمبل‌ها. ترجمه محمدرضا بقاپور. تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۸۲. دیوان کلیات شمس تبریزی. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. ج ۱۷. تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۷۳. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسن. ج ۵. تهران: نگاه.
- مبیدی، ابوالفضل رشیدالدین. کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. ج ۳. تهران.



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی